

جنبش‌های اسلام‌گرا و نظم جدید بین‌المللی

نشست تخصصی



باتوجه به نقش مهمی که انقلاب اسلامی و جنبش‌های مبتنی بر ایده اسلام‌گرایی در افول هژمونی آمریکا و گذار به نظم جدید جهانی ایفا نموده‌اند، بررسی نقش و آینده این جنبش‌ها در نظم جدید جهانی حائز اهمیت است؛ بنابراین در این راستا، نشست تخصصی با عنوان «جنبش‌های اسلام‌گرا و نظم جدید جهانی» توسط مرکز مطالعات آمریکای پژوهشکده شهید صدر با حضور دکتر یحیی فوزی (استاد تمام علوم سیاسی پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی)، دکتر طیبه محمدی کیا (استادیار روابط بین‌الملل پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی) و همچنین دکتر محمدعلی فتح‌الهی (استادیار علوم سیاسی پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی) برگزار شد.



همچنین متنوع هستند. کسانی که بر روی جنبش‌ها کار کرده‌اند، معمولاً تقسیم‌بندی‌های مختلفی از این قضیه دارند؛ برای مثال مؤسسه «رند» که در آمریکا وجود دارد، یکی از مؤثرترین اندیشکده‌ها است که این قضیه را به چهار دسته: بنیادگرا، سنت‌گرا، نوگرا و سکولار تقسیم می‌کند یا برخی دیگر که جزء محققین این حوزه هستند، آن را به بنیادگرا، مدرنیسم و سکولار تقسیم می‌کنند. برخی مانند فضل الرحمان یا جان اسپوزیتو بحث محافظه‌کار، رفرمیسم و بنیادگرا را مطرح کرده‌اند.

به‌هرحال تقسیم‌بندی‌های مختلفی شد که تعداد آن‌ها بسیار بالا است حتی می‌توان آن‌ها را از نظر مشی مبارزاتی، به رادیکال، محافظه‌کار و پیشرو تقسیم کرد. از نظر حضور در قدرت می‌توانیم آن‌ها را به سه دسته تقسیم کنیم: جنبش‌هایی که در قدرت هستند، جنبش‌هایی که همراه با قدرت هستند و جنبش‌هایی که مخالف قدرت هستند. حتی از لحاظ منطقه‌ای می‌توانیم آن‌ها را تقسیم کنیم به جنبش‌های غرب آسیا، جنبش‌های خاورمیانه، شمال آفریقا و همه

دکتر یحیی فوزی: در سایه فرصت‌های ایجاد شده در فرایند نظم جدید، کاهش فشار غرب بر ایران اسلامی به‌عنوان کانون و حامی جنبش‌های اسلامی، سبب بالندگی سایر جنبش‌های اسلامی میانه‌رو و تمدن‌گرا می‌شود.

سؤال مهم در این رابطه این است که تحولات نظام بین‌الملل چه فرصت‌ها و تهدیدهایی را برای جنبش اسلام‌گرایی می‌تواند فراهم کند؟ بنابراین ما با توجه به این موضوع سعی می‌کنیم بحث را پیش ببریم. جنبش اسلام‌گرایی، جنبش وسیعی به پهنای همه جهان اسلام است. تقریباً می‌توان گفت یک چهارم جمعیت جهان مسلمان هستند و جنبش‌های اسلامی از وزن بالایی برخوردارند و نقش فراوانی در صحنه سیاسی کشورها دارند؛ بنابراین بدیهی است که این امر تأثیر بین‌المللی دارد؛ یعنی جنبش‌های اسلامی به ویژه در چند دهه اخیر به‌عنوان یکی از بازیگران مهم عرصه نظام بین‌الملل مطرح بوده‌اند، نقش آن‌ها بسیار ارتقا یافته و تأثیرگذاری آن‌ها بیشتر شده است. در رابطه با این بحث ابتدا به چند نکته مقدماتی می‌پردازیم و سپس وارد بحث اصلی می‌شویم. نکته اصلی درباره جنبش‌ها این است که تعریف آن چیست؟ گونه‌شناسی‌های آن کدام است؟ به چند دسته می‌توان آن‌ها را تقسیم کرد و چه تقسیم‌بندی‌هایی از آن وجود دارد؟

چیستی جنبش‌ها و تقسیم‌بندی آن‌ها

اصولاً جنبش‌ها، تشکل‌های مردمی سازمان‌یافته‌ای هستند که هدفشان ایجاد تغییرات اجتماعی، فرهنگی و سیاسی در جوامع است که با شیوه‌های مختلفی سعی می‌کنند اهدافشان را پیش ببرند و

این موارد به این موضوع بستگی دارد که هدف ما از این تقسیم‌بندی چیست؟

شعبات جنبش‌های اسلامی

در کتابی که با عنوان «جنبش‌های اسلام‌گرا؛ بررسی‌های منطقی‌ای» کار شد، تقریباً تمام این جنبش‌ها را مورد مطالعه قرار دادیم و یک تقسیم‌بندی باتوجه به بنیان‌های فکری هر جنبش انجام دادیم که تقریباً آن را به چهار دسته کلی تقسیم کرده‌ایم که البته یکی از دسته‌ها، خودش به سه دسته درونی تقسیم می‌شود. یکی از آن‌ها، اسلام سنتی محافظه‌کار است؛ یک طیف جریان مسلط در تمام جهان اسلام و این موضوع نیز هم در میان شیعیان و هم در بین اهل سنت وجود دارد. تقریباً می‌توان گفت که بیشتر مکاتب فقهی غالب، در این طیف جای می‌گیرند، تمرکزشان بیشتر بر فقه و تصوف است و نمی‌توان گفت که جریان واحدی هستند ولی در مقابل رقبایشان مثل سکولارها یا تکفیری‌ها قابل تفکیک هستند.

از طرفی نمی‌توانیم بگوییم یک جریان سنتی غیرسیاسی هستند بلکه اتفاقاً معتقد به رابطه دین و سیاست هستند، منتهی شاید متفاوت از اسلام سیاسی به معنای خاصی که در نظر است، باشند.

در درون آن‌ها هم نقل‌گرا و هم عقل‌گرا وجود دارند ولی به ندرت دیگران را تکفیر می‌کنند. تأکیدشان در جوامع جهان اسلام بیشتر بر روی نظم و امنیت است؛ برای نمونه دانشگاه الأزهر مصر، نهضت العلماء در اندونزی، یک سری جریان صوفی در خاورمیانه یا حتی شیعیانی که از سنت‌ها دفاع می‌کنند ولی به حکومت به معنای خاص معتقد نیستند و آن‌ها را می‌توان جزء این جریانات به شمار آورد.

جریان دوم، جریان اصلاح طلب است که نگاهی سیاسی دارند، آموزه‌های سیاسی اسلام را باز تفسیر می‌کنند و بیشتر تحت تأثیر سید جمال و محمد عبده هستند. در این طیف نیز افراد رفورمیسم و انقلابی حضور دارند و بیشتر باتوجه به مصلحت، نقش زمان و مکان و باز تفسیر یک سری مباحث دینی مثل شورا و بیعت، سعی می‌کنند که تفسیر جدیدی ارائه دهند و مثل بخشی از جریانات اخوان المسلمین، نهضت محمدی در اندونزی، حزب التحریر، بخشی از شیعیان و به ویژه انقلاب اسلامی را می‌توانیم در جریان اصلاح طلب به این معنا جای دهیم.

جریانات سوم، جریانات اسلام سلفی است که بیشتر در اهل سنت وجود دارد و تحت تأثیر عبدالوهاب است که به سه دسته تقسیم می‌شود؛ سلفی‌های تکفیری - مکتبی، سلفی سیاسی و سلفی تکفیری - جهادی که با یکدیگر تفاوت‌های خاصی دارند.

جریان چهارم، تجدد گرایان اسلامی هستند، آن‌ها سعی می‌کنند که اسلام را بر اساس آموزه‌های تجدد تفسیر کنند. در واقع تجدد، محور تفسیر آن‌ها از اسلام است و بیشتر عقل‌گرا هستند. عقیده دارند که نصوص، مربوط به زمان و مکان خاصی است و در حال حاضر باید دوباره با عقل، یک نگاه مجدد به این موضوع داشت.

بیشتر، افرادی خاص در رأس آن‌ها قرار دارند؛ مانند حسن ترابی در سودان، الغنوشی در النهضه تونس و حتی برای مثال شاید بتوان گفت که آقای سروش در ایران، جزء نیروهایی از این دسته هستند؛ بنابراین این چهار طیف، شعبات جنبش‌ها و جریانات اسلام‌گرا هستند که در کشورهای مختلف فعال هستند و

فعالیت می‌کنند. قصد ما از مطرح کردن این مقدمه آن بود که اشاره‌ای به جنبش‌های اسلامی داشته باشیم تا منظورمان از عبارت جنبش مشخص شود.

تعارضات جنبش‌های اسلامی با مبانی نظری نظام بین‌الملل

بحث دوم این است که جنبش‌های اسلام‌گرا اصولاً چه موضعی نسبت به نظام موجود (نظام بین‌الملل) دارند؛ اینکه آیا نظام بین‌الملل را قبول داشته‌اند یا خیر؟ به نظر می‌آید وضعیت نظام موجود بین‌الملل برای تمامی اسلام‌گراها مطلوب نبوده و نیست که دلایل مختلفی دارد؛ از جمله به این دلیل که بنیان نظری نظام موجود بین‌الملل، با بنیان‌های نظری اسلام، تفاوت‌ها و در برخی مواقع، تعارض دارد و یک بخش هم عملکرد نظام بین‌الملل آن است.

یکی از شاخصه‌های مهم بنیاد نظری نظام بین‌الملل، کارگزار نظام بین‌الملل است. کلاً نظام بین‌الملل موجود بعد از وستفاليا بیشتر مبتنی بر نظام دولت - ملت است و این نظام با بنیان‌های اسلامی سازگاری ندارد. بنیان اسلام، امت است؛ بنابراین دولت - ملت با امت - امامت همیشه چالش‌زا بوده است. از همان ابتدا یا از زمانی که مثلاً خلافت عثمانی تجزیه شد، خیلی از کشورهای جدید دچار این چالش شدند. اسلام، خاک را به رسمیت نمی‌شناسد بلکه فکراً به رسمیت می‌شناسد.

از طرفی شاخصه دوم، ساختارها و نهادهای نظام بین‌الملل است که جنبش‌های اسلامی معتقدند که آن‌ها ناعادلانه، ظالمانه و مبتنی بر قدرت هستند. اصولاً یک سری کشورهای قدرتمند، این ساختار را تأسیس کرده‌اند و به علت داشتن بمب اتم، قدرت

بالایی دارند و خودشان را بر دیگران سلطه می‌دهند. این سلطه‌طلبی با آموزه‌های قرآن و دین سازگاری ندارد و همیشه مورد انتقاد اسلام‌گراها بوده است.

شاخصه سوم، نُرْم‌ها و هنجارهای نظام بین‌الملل است که به این ساختار شکل می‌دهند و این نظام را سرپا نگاه داشته‌اند. بسیاری از افراد معتقدند که این هنجارها تحت تأثیر مدنیته، لیبرالیسم و سکولاریسم مبتنی بر جدایی دین از سیاست و لیبرال دموکراسی هستند. این موارد نیز با آموزه‌های دینی، وجوه اشتراک و افتراق دارد؛ به این مفهوم که کاملاً با هم انطباق ندارند. اسلام از دموکراسی یا لیبرالیسم به معنای مطلق حمایت نمی‌کند و حتی در جنبش‌های اسلامی، افرادی هم که از لیبرالیسم دفاع می‌کنند، طرف‌دار لیبرالیسم دینی هستند؛ بنابراین بحث سکولاریسم، مورد قبول اسلام نیست و این نُرْم‌ها و هنجارهای حاکم بر نظام بین‌الملل، ساختارها و کارگزارها عمدتاً همیشه مورد انتقاد اسلام‌گراها بوده است و با تردید به نظام بین‌الملل می‌نگریسته‌اند.

نقد عملکرد نظام بین‌الملل توسط اسلام‌گراها

همواره بحث عملکرد نظام بین‌الملل برای همه اسلام‌گراها مورد سؤال بوده است؛ چراکه اصولاً معتقد هستند که کشورهای حاضر در رأس نظام بین‌الملل، همان استعمارگرهای قدیم هستند. آنان عقیده دارند قدرت‌های استعماری و غرب استعمارگر، اکنون در ساختار جدیدی، قدرت را در دست گرفته‌اند و جهان را به شکل جدیدی تحت سلطه خودشان قرار می‌دهند.

در این میان معمولاً بر بی‌عدالتی و برخورد گزینشی نظام بین‌الملل با مسائل مختلف تأکید می‌شود و اینکه

نسبت به تمامی ارزش‌های لیبرال نیز پایبند نیستند. در واقع یک نوع سلطه‌گری در کنار آن ایدئولوژی قرار دارد و به همین دلیل بیشتر گزینشی برخورد می‌کنند؛ برای مثال معتقد به حقوق بشر هستند ولی در رابطه با حقوق بشر در اسرائیل، عراق یا جوامع دیگر، به صورتی متفاوت عمل می‌کنند؛ به ویژه رویکرد حمایت از اسرائیل که توسط قدرت‌های اصلی مسلط به نظام بین‌الملل پیگیری می‌شود، همواره مورد سؤال بوده است؛ بنابراین بحث اسرائیل، یکی از مسائل مهم و مورد نقد مسلمانان نسبت به نظام بین‌الملل است. مسئله دیگر، فقر، تبعیض در جهان و تفاوت طبقاتی موجود در جهان است. بسیاری معتقدند که این به خاطر سازوکارهای موجود در نظام بین‌الملل است؛ یعنی نظام سرمایه‌داری، جوهره نظام بین‌الملل موجود را تشکیل می‌دهد و کشورهای غربی به دنبال استثمار سایرین هستند. در کنار مسلمانان، بسیاری از مکاتب دیگر از جمله مکاتب وابستگی و انتقادی نیز به این مسئله باور دارند و معتقدند که اصولاً یک نوع غرب محوری در نظام بین‌الملل موجود حاکم است و بقیه کشورها به نوعی درجه دو به حساب می‌آیند.

بحث بعدی، سیاست‌های یکسان‌سازی در نظام بین‌الملل است که به دنبال تسری سبک زندگی غربی واحدی بر جهان است. همچنین به دنبال این است که مدل‌ها و الگوهای اروپایی و آمریکایی خودش را در عرصه جهان عرضه کند و جهان را مبتنی بر آن بُعد جهانی‌سازی (پروژه جهانی‌سازی)، به یک دهکده یکسان و یکپارچه‌ای که ارزش‌های غربی بر آن‌ها حاکم باشد، تبدیل نماید و این مورد نیز همیشه مورد نقد کشورهای پیرامون از جمله کشورهای اسلامی و

جنبش‌های اسلامی بوده است؛ چراکه هویت آن‌ها را تحت الشعاع قرار داده است و تهدید می‌کند.

به عبارتی، سبک زندگی دینی و هویت‌های بومی این کشورها، با خطر روبه‌رو می‌شود؛ بنابراین یکی از نقدهایی که بسیاری از کشورها نسبت به نظام بین‌الملل دارند، بحث یکسان‌سازی نظام بین‌الملل از راه ابزارها و سازوکارهای مختلف است. علاوه بر آن، آرمان‌های مسلمانان نیز متفاوت است؛ از جمله بحث نظام جهانی عادلانه یا حاکمیت صالحان بر جهان. همچنین دین اسلام یک دین جهانی است و به همین دلیل یک سری داعیه‌های جهانی دارد و معتقد است در آخرالزمان، جهان از آن صالحان خواهد بود. در واقع با توجه به این آرمان، وضع موجود را نقد کرده است و بر این باور است که وضع موجود، وضع مطلوبی نیست. راهبردهای تقابلی جریان‌ات اسلام‌گرا با نظام بین‌الملل بنابراین، نمونه‌های آرمانی، بنیادهای نظری و عملکرد نظام بین‌الملل باعث شده‌اند که جریان اسلام‌گرا نسبت به نظام موجود، یک نگاه انتقادی داشته باشد اما چه کارهایی باید انجام داد؟ جریان‌های اسلامی، راهبردهای مختلفی دارند که عبارت‌اند از:

راهبرد نفی نظام بین‌الملل؛ یک سری از جریان‌ات معتقد هستند که اصولاً نظام بین‌الملل موجود، کفر محض و جاهلیت مدرن است. همچنین به طور کامل از نظر بنیادین با اسلام و با اندیشه‌های اسلامی متفاوت است؛ بنابراین به دنبال نابود کردن آن هستند تا بتوانند از خاکستر آن، یک نظام جدید مبتنی بر اندیشه‌های اسلامی را شکل دهند.

بیشتر افرادی مثل سید قطب، این بحث را مطرح کردند که جزو بخشی از جریان‌ات اخوانی بودند. سید

قطب تأکید دارد که جنگ جهادی به ایجاد نظم جهانی جدید بر پایه صلح جهانی اسلام منجر می شود؛ یعنی ما باید با یک جنگ جهادی، نظم موجود را از بین ببریم و یک نظم جدید را به وجود بیاوریم.

ایشان نیز بحث جاهلیت مدرن را مطرح کرد و معتقد بود که غرب جدید، در سازوکار نظم جدید، خودش را بازتولید می کند. بحث هایی مثل جهاد الفریضة الغائبة را مطرح کردند که جهاد یک فریضه واجبی برای مبارزه با غرب است و در واقع کفرآمیز بودن و شرک آمیز بودن این نظام را قبول داشتند. این اندیشه را در سال های اخیر در القاعده دیده ایم. آنان نیز باور دارند که باید این نظام را به این شکل از بین ببریم و این نظام موجود، نظام کفر و شرک است و بنابراین بسیاری از بنیان های دموکراسی را کفر می دانند.

راهبرد جریان دوم متفاوت است؛ چراکه معتقد به تعامل مشروط و نقادانه با این نظام هستند؛ مثل جمهوری اسلامی یا متفکرین انقلاب اسلامی ایران. اینان ایرادات وارد بر نظام موجود را درست می دانند ولی بر این باورند که به دلایل مختلف باید با این نظام تعامل داشته باشند و در عین حال، نقادانه با آن برخورد نمایند.

بنیان های این جریان مبتنی بر ظرفیت های فقهی و اجتهادی در فقه شیعه و مقداری از آن در فقه اهل سنت است؛ به نقش زمان و مکان، اجتهاد، احکام حکومتی، مصلحت، احکام ثانویه و... معتقد هستند و بر این اساس به نوعی انعطاف قائل هستند و معتقدند که باید در رسیدن به اهداف، یک نوع تدرّج داشت و مرحله به مرحله پیش رفت.

به عبارتی همان بحث آرمان گرایی واقع نگر مطرح است که آرمان ها را با توجه به واقعیات دنبال می کنند و معتقدند که ما امکان تغییر نداریم؛ چراکه شرط انجام تکلیف، قدرت داشتن است. مسلمانان که نمی توانند نظام را به این شکل از بین ببرند. وقتی قدرت از بین بردن نظم موجود وجود ندارد، طبیعی است که از بین بردن آن یک امر غیر واقع بینانه است؛ بنابراین می بایست به صورت تدریجی عمل کرد.

از طرفی برای این جریان (به ویژه در جمهوری اسلامی)، بحث مصلحت نظام و حفظ حقوق شهروندان نیز اهمیت دارد. همچنین اشاره می کنند که همه نظام بین الملل نیز تهدید نیست، فرصت هایی نیز وجود دارد که می توان از آن ها استفاده کرد؛ بنابراین جمهوری اسلامی، مفهومی مثل دولت - ملت را نیز به رسمیت شناخته است و در امور داخلی دیگران دخالت نمی کند. از طرفی در جوامع بین المللی حضور دارد و حق عضویت می پردازد و در واقع با نظام بین المللی موجود تعامل دارد اما نقد خود را نیز مطرح می سازد. چيستی تحولات نظام بین الملل؛ فرصت ها و تهدیدها تحولات نظام بین الملل به چه صورتی هستند و چه فرصت ها و تهدیدهایی برای جنبش های اسلامی به وجود می آورند؟ در مورد ماهیت تحولات نظام بین الملل، بحث های مختلفی وجود دارد؛ برای مثال یکی از بحث ها این است که امروزه نظام بین الملل در حال افول است و تضعیف شده است. این در حالی است که مدت زیادی آمریکا در این نظام، قدرت مسلط بوده است و نظام بین الملل به صورت تک قطبی اداره می شده است.

پس از شکل‌گیری انقلاب اطلاعات، در حال افزایش و ارتقا است. باتوجه به این شرایط بسیاری معتقدند که ما در حال وارد شدن به یک دوره جدید هستیم. از نظر برخی متفکرین، سه دوره تاریخی وجود دارد؛ یک دوره رنسانس است، یک دوره زمانی است که آمریکا قدرت مسلط شد و دوره سوم، در حال حاضر شروع می‌شود که آمریکا به تدریج ضعیف می‌شود و جهان در حال چند قدرتی شدن است و برخی‌ها به عنوان پسا آمریکا از آن یاد می‌کنند؛ به این صورت که آن هژمونی مسلط آمریکا به علت رشد قدرت‌های نوظهور و ارتقای قدرت‌های منطقه‌ای در عرصه‌های مختلف کاهش میابد.

اما این وضعیت چه تأثیری می‌تواند بر جنبش‌های منطقه‌ای داشته باشد؟ کدام یک تضعیف و کدام یک تقویت می‌شوند؟ به نظر می‌آید که در نظم جدید، نیروهای تندرو و رادیکال که به دنبال برهم زدن نظم هستند، تضعیف خواهند شد؛ به این دلیل که در حال حاضر قدرت‌های منطقه‌ای از شکل ایدئولوژیک خارج شده‌اند و ماهیت آن‌ها اقتصادی شده است؛ برای مثال کشورهای چین، هند و برزیل بیشتر انگیزه‌هایشان اقتصادی است و برای قدرت‌های اقتصادی نیز، امنیت و حفظ رقابت‌های اقتصادی در مناطق مختلف، مهم‌ترین مسئله است؛ بنابراین آن‌ها به دنبال این هستند که در مناطق مختلف، قدرت‌های منطقه‌ای و درجه‌دور تقویت و حمایت کنند و طبیعی است در این شرایط که کانون انرژی و بازار مصرف از اهمیت ویژه‌ای برخوردار می‌شوند. کشورهای منطقه و قدرت‌های بزرگ نیز مخالف بی‌ثباتی در منطقه هستند؛ بنابراین بسیاری از نیروها و جنبش‌هایی که به دنبال برهم زدن نظم هستند،

حال این وضعیت تک‌قطبی ضعیف شده است و بسیاری از متفکرین غربی نیز بر این نکته اذعان دارند. البته برخی از آن‌ها نیز این موضوع را نقد کردند و عقیده دارند که آمریکا ضعیف نشده است بلکه کشورهای دیگر قوی شده‌اند. برخی دیگر نیز معتقدند که نمی‌شود آمریکا را حذف کنیم یا نظم جدید را بدون تأثیرگذاری آمریکا در نظر بگیریم. از دیدگاه آنان نظم بدون آمریکا، هرج و مرج است، آمریکا یک حالت بی‌بدیل است و در نظم آینده نیز حضور دارد. در نتیجه معتقدند که آمریکا در نظم جدید نیز هنوز قدرتش را دارد ولی آن قدرت، درجه اول نیست. به نوعی بیشتر اندیشمندان به اینکه آمریکا در حال خارج شدن از قدرت درجه اول است، اجماع دارند ولی از طرفی باور دارند که آمریکا نیز همانند سایر قدرت‌ها به کارش ادامه می‌دهد.

از طرفی بازیگران جدیدی وارد این عرصه شده‌اند و کانون‌های متعدد قدرت شکل گرفته است. برخی بیان می‌دارند که یک نظم چندقطبی در حال شکل گرفتن است؛ از جمله کشورهایی مثل چین، هند، روسیه، برزیل یا کشورهای عضو بریکس و کشورها یا سازمان‌های جدیدی در حال ظهور در عرصه بین‌الملل هستند و در واقع سعی می‌کنند که جایگزین نظم گذشته شوند.

همچنین کانون قدرت از غرب به شرق در حال حرکت است و یک نوع شکل جهانی می‌یابد. مناطق مختلف، هر کدام باتوجه به عناصر قدرتی که دارند، در حال قدرتمند شدن هستند و بازیگران نوظهور جدیدی در حال شکل گرفتن هستند. مناطق از قدرت بیشتری برخوردار شده‌اند و نقش منطقه‌گرایی تقویت می‌شود. همچنین نقش بازیگران غیردولتی

یکسان‌سازی سبک زندگی که در نظام قبلی دنبال می‌شد، به آن شدت نمی‌تواند ادامه یابد و خودبه‌خود تا حدودی این تنوع فرهنگی و تنوع سبک‌های زندگی تقویت می‌شود و این باعث می‌شود که مراکز مختلف با فرهنگ‌های مختلف، از تشخص بیشتری برخوردار شوند. کسینجر کتابی دارد و در آن اشاره می‌کند که احتمال دارد جهان به بلوک‌های مختلفی با نظام‌های فرهنگی مختلف تقسیم شود.

اما این وضعیت که لیبرالیسم تضعیف شده و در هر منطقه، فرهنگ‌های بومی تقویت شوند، می‌تواند یک شمشیر دو لبه باشد؛ چراکه می‌تواند زمینه‌ساز تقویت فرهنگ‌ها و مذاهب منطقه‌ای و سبک زندگی مذهبی باشد؛ برای مثال احتمالاً سلفی‌گرایان مکتبی بسیار تقویت شوند؛ زیرا عمدتاً فرهنگ فقه محور هستند یا برای مثال کشورهای شیعی سعی کنند آن سبک زندگی و آموزه‌های شیعی‌گری‌شان را تقویت کنند و در واقع یک نوع بومی‌گرایی اسلامی شکل پیدا می‌کند؛ بنابراین رقابت‌های معنایی، گفتمانی، هنجاری و هویت‌های محلی تشدید می‌شود.

وقتی مناطق به سمت بومی‌گرایی مذهبی و دینی بروند، خودبه‌خود رقابتشان بیشتر می‌شود و معمولاً آن‌ها نیز از همین ابزارهای تکنولوژیک و انقلاب‌های اطلاعاتی که در حال حاضر وجود دارد، استفاده خواهند کرد و معمولاً رقابت‌هایشان تشدید می‌شود و این بر بحث خود دولت‌ها اثر می‌گذارد؛ یعنی دولت‌هایی که جنبش پایه هستند؛ مانند دولت عربستان، جنبش وهابیت و انقلاب اسلامی ایران یا پاکستان و قطر تقریباً مبتنی بر یک جنبش فکری و دینی هستند و ترکیه مبتنی بر یک نوع جنبش اخوانی است.

کاملاً محدود هستند و تضعیف شده‌اند و بنابراین دوباره موضوع مبارزه با افراط‌گرایی و نیروهای مخالف با ثبات امنیت، در دستور کار قدرت‌های جدید قرار خواهد گرفت.

دومین نکته این است که احتمالاً با توجه به اینکه قدرت‌های بزرگ برای حفظ امنیت تجاری خود به دنبال حل بحران‌های منطقه‌ای هستند، مسائل منطقه‌ای با همکاری قدرت‌ها و کشورهای منطقه به تدریج به سمت راه‌حلی پیش بروند؛ برای مثال در منطقه خاورمیانه، چالش اسرائیل به عنوان مهم‌ترین مسئله، چالش‌های دیگر سوریه، لبنان و سایر مناطق، به نظر می‌آید که به تدریج این نظم هرچه سریع‌تر شکل بگیرد و قوی‌تر شود. به این صورت می‌تواند مشکلات را حل و فصل کند و جنبش‌هایی که درگیر این مسائل هستند، به تدریج از آن شکل چالشی با نظام موجود خارج شوند.

و سومین نتیجه، تقویت جنبش‌های میانه‌رو، سنتی و فرهنگ محور است. اصولاً به خاطر اینکه در این نظم جدید، لیبرالیسم که جوهره نظم قبلی بوده است، تضعیف شده است، برخی با این حال می‌گویند که لیبرالیسم تضعیف نخواهد شد و کشورهای موجود نیز در همان چهارچوب لیبرالیسم عمل می‌کنند اما بسیاری از کشورهایی که در حال حاضر وارد نظم جدید شده‌اند، بیشتر با وجه ضد استعماری هستند؛ مانند کشورهای هند، برزیل، چین و آفریقای جنوبی در حوزه بریک، بنابراین درست است که این کشورها به دنبال برهم زدن نظم لیبرالی نیستند ولی بالاخره نظم لیبرال نسبت به قبل تضعیف خواهد شد و تا حدودی بومی‌گرایی تشدید می‌شود و بحث

از طرفی در ایران، تمدن نوین اسلامی مطرح شد. ترکیه به دنبال یک نوع تجددگرایی و ایجاد پیوند میان سنی و عثمانی‌گری رفت. همچنین نوسلفی‌گری در پاکستان و قطر شکل گرفت. به نظر می‌رسد که زمینه و احیای این تمدن‌ها و اندیشمندان می‌تواند به رشد تمدن اسلامی و تقویت سازمان کنفرانس اسلامی کمک کند، منتهی این مسئله نیازمند برنامه‌ریزی و مدیریت است.

آخرین نکته، بحث کاهش فشار بر ایران اسلامی به عنوان کانون و حامی جنبش‌های اسلامی است. هرچقدر که این فشار بر جنبش جمهوری اسلامی ایران کمتر شود، به نفع همه جنبش‌های اسلامی است. به هر حال، نقش ایران به عنوان حامی این جنبش‌ها بسیار مهم است. کاهش سلطه سیاسی و دلار، کاهش تهدیدهای امنیتی در ایران می‌تواند به بالندگی جنبش‌ها، به ویژه جنبش‌های میانه‌رو و تمدن‌گرا کمک کند.

در نهایت، این تحولات، تهدیدها و فرصت‌هایی دارد که می‌توان با برنامه‌ریزی، مدیریت و سناریونویسی برای آینده، بسیاری از تهدیدها را به فرصت تبدیل کرد تا بتوانیم از این تغییر و تحول در نظم موجود، استفاده لازم را برای بالندگی جنبش اسلام‌گرایی در جهان اسلام داشته باشیم.

دکتر طیبه محمدی کیا: امروزه جنبش‌ها دیگر نمی‌توانند رفتار مستقل شهاب سنگ گونه داشته باشند بلکه با توجه به خط‌کشی‌های رسمی‌تر می‌توانند تنها به حالت نیابتی و قمرگونه، به نقش خودشان ادامه دهند و از سوی دولت - ملت‌های قدرتمند، در ازای



در این شرایط، کشورها نیز به این دلیل که در داخل تقویت می‌شوند، معمولاً به سمت رقابت‌های گفتمانی با یکدیگر می‌روند؛ یعنی می‌تواند زمینه باشد، می‌تواند زمینه عثمانی‌گری، اسلام شیعی و سلفی‌گری را تشدید کند و در واقع یک رقابت فکری و فرهنگی جدیدی در منطقه شکل می‌گیرد ولی در عین حال این تضعیف لیبرالیسم می‌تواند یک فرصت را نیز ایجاد کند که آن فرصت شکل‌گیری تمدن‌های جدید یا تمدن‌های مکمل جدید است.

وقتی نظم لیبرال دموکراسی تضعیف شود، طبیعی است که زمینه برای تقویت تمدن چینی، روسی، تمدن اسلامی و مناطق مختلف ایجاد شود. همچنین تمدن اسلامی لایه‌های مختلفی دارد؛ از جمله تمدن‌های عربی، مالایی و ایرانی که هر کدام در درون تمدن اسلامی جای گرفته‌اند و قابلیت تقویت شدن را نیز دارند البته زمینه‌هایی برایشان مطرح است؛ برای مثال در مالزی، رهبران‌شان از جمله بدآوی یا ماهاتیر محمد، بحث اسلام تمدنی را مطرح می‌کردند و حتی الگوی نوسازی و توسعه تمدنی‌شان را مبتنی بر اسلام هزاری قرار داده بودند.

ائتلاف‌هایی که در دوران گذار ایجاد می‌شود، ایفای نقش کنند.

برای بررسی نسبت میان جنبش‌های اسلامی و روابط بین‌الملل، از چشم‌انداز روابط بین‌الملل در سه سطح مشخص به بحث می‌پردازیم. در سطح نخست، به آسیب‌شناسی مطالعات جنبش‌ها در فضای دانشگاهی ایران می‌پردازیم سپس نسبت میان جنبش‌های اسلامی و نظم بین‌الملل را توضیح می‌دهیم و سرانجام به امکان‌های جایابی جنبش‌های اسلامی در نظم بین‌المللی جدید اشاره خواهیم کرد. در ارتباط با آسیب‌شناسی مطالعات جنبش‌ها در ایران بایستی این نکته را مطرح کنیم که رهیافت غالب ما در بررسی جنبش‌ها در فضای آکادمیک ایران به شکلی ناخواسته بیشتر تحت تأثیر برنامه پژوهشی و گرایش‌های چپ قرار دارد.

در واقع، ما درگیر نوعی برنامه و گرایشی هستیم که پیش از انقلاب در فضای مطالعات جنبش‌ها رسوب کرده است و به-صورت مشخص، روش‌شناسی، این دسته از پژوهش‌ها را تحت تأثیر قرار داده است و اکنون هم ما شاهد این قضیه هستیم که این روند به رشد خود ادامه می‌دهد. به عبارت دیگر، یک نوع نگاه و روش‌شناسی که برخاسته از تأملات چپ است، اگرچه به شکل نامرئی، همچنان بر مطالعات ما درباره جنبش‌ها در فضای جنبش‌های اسلامی یا جنبش‌های اجتماعی حاکم است و اگر بخواهیم دلایل نشت انگاره‌های این روش‌شناسی چپ را از جنبش‌های تبارشناسی مطالعه نماییم، باید به دو مبحث اشاره کنیم؛

ناتوانی اندیشه‌های چپ در بررسی جنبش‌ها

اول این که در فضای آکادمیک پیش از انقلاب، رویکرد اصحاب چپ، رویکرد فکری غالب در فضای مطالعات اجتماعی بود. در حوزه علوم اجتماعی نیز شاهد این مسئله بودیم که ادعای دانشی و ادعای علمی بودن آن‌ها گوش فلک را کر کرده بود و در چنین فضایی، نخستین مطالعات جنبش‌ها در فضای آکادمیک ایران ایجاد شد.

دلیل دوم این است که اساساً ادبیات مطالعات اجتماعی چپ، توجه ویژه و تمرکز بسیار مؤکدی به مطالعه جنبش‌ها داشته است؛ چراکه رویکرد جنبش‌ها با آرمان‌گرایی ویژه چپ‌ها آمیختگی دارد و در واقع به عبارتی، بخشی از تلاش ایدئولوژیک چپ آرمان‌گرا است و حتی می‌توانیم بگوییم که بخشی از آرمان چپ را در خودش نهفته دارد. اما سؤال اینجا است که اگر بخواهیم از این روش‌شناسی بهره بگیریم، چه مشکلاتی برای مطالعه جنبش‌ها به‌ویژه جنبش‌های اسلامی در فضای بین‌الملل به وجود می‌آورد و این خط‌مشی‌های نامکشوف برجای مانده از روش‌شناسی چپ، به چه دلایلی ما را درگیر مشکل در مطالعه جنبش‌ها در عرصه بین‌الملل می‌کند؟ به سه دلیل می‌توانیم بگوییم که این روش‌شناسی ناتوان است؛

- اول، جنبش‌ها را واحدهایی جداگانه در نظر می‌گیرد؛
- دوم، نقش بسیار بزرگی به جنبش‌ها می‌دهد؛
- سوم، فهم دقیقی از نظم بین‌الملل ارائه نمی‌کند.

در فضای مطالعه جنبش‌ها، در واقع ما شاهد این هستیم که رویکرد چپ، جنبش‌ها را به شکلی جدای از دینامیسم محیط در نظر می‌گیرند. از طرفی به اتمسفر مؤثر در حوزه تنفسی جنبش، توجهی ندارند و در واقع آن‌ها را در ارتباط با بافتاری که جنبش بر

یکه، گسترده و یکسویه در عرصه بین‌الملل در نظر می‌گیرد. رویکردهای چپ، متأثر از ایدئولوژی تحلیلی که دارند، اصالت ویژه‌ای به رویکردهای جنبشی در مقایسه با دولت - ملت‌ها در عرصه بین‌الملل می‌دهند و در واقع سهمی بزرگ‌تر از سهم (جنبش برای جنبش) قائل می‌شوند و آن‌ها را رقیب دولت - ملت‌ها که هستند، کنشگران و بازیگران اصلی عرصه بین‌الملل هستند، در نظر می‌گیرند.

دلیل سوم، بحث نظم عرصه بین‌الملل است که در واقع رویکرد چپ به این دلیل که درگیر نزاع با اقتدار آشکار در عرصه بین‌الملل می‌شود، آن تمایز فهم میان نظم و هژمونی را به دست نمی‌آورد و نظم بین‌الملل را مساوی با قدرت هژمون در نظر می‌گیرد؛ در حالی که قدرت هژمون، بخشی از نظم است و معرف وجوه ساختاری نظم است. همچنین دیگرانی که رقیب قدرت هژمون هستند نیز بخشی از نظم و توازن قوا شناخته می‌شوند؛ مانند ایفای نقشی که جمهوری اسلامی ایران در فضای هژمونیک تک‌قطبی امروز دارد و دست به توازن قوا می‌زند.

باتوجه به دلایل بیان شده، رویکردی که ما نسبت به مطالعه جنبش‌ها داریم، در سطح تحلیل خود جنبش، سطح تحلیل ارتباط جنبش با دولت - ملت‌ها و در سطح تحلیل ارتباط جنبش با عرصه بین‌الملل، رویکرد توانمندی نیست و ناگزیر از این هستیم که رویکرد دیگری به دست گیریم؛ چراکه ما آنگاه که فضای روابط بین‌الملل را مطالعه می‌کنیم، سطح تحلیلیمان را در عرصه نظم بین‌الملل در نظر می‌گیریم. در این عرصه، شاهد خلأ نیستیم و عرصه بین‌الملل، عرصه‌ای تهی از قدرت نیست بلکه همه

روی آن‌ها است و یا آن زمینه‌ای که جنبش برخاسته از آن است، مورد بررسی قرار نمی‌دهند. اندیشه‌های چپ در مطالعه جنبش‌ها در حوزه بین‌الملل از این چشم‌انداز بسیار ناتوان ظاهر می‌شوند؛ چراکه رویکرد چپ در تشخیص چگالی محیط و چگالی محیط عرصه روابط بین‌الملل اساساً ناتوان و نایبنا است. البته این دسته از مطالعات در ارتباط با توازن خطی قدرت و شناسایی تأثیر موقعیت‌ها بر همدیگر در فضای بین‌الملل، رویکردها و دستاوردهای مثبتی داشته‌اند اما در تشخیص فضای گسترده‌تر در نظم بین‌الملل و مشاهده محیط میان نیروها موفق نبوده‌اند. در واقع این رویکرد فضاها به مثابه بافتاری که کنشگران در درون آن ایفای نقش می‌کنند را نمی‌تواند رصد کند و ظرفیت‌های تعادلی میان قدرت‌ها را نظاره نماید. رویکرد چپ اصولاً دینامیسم‌های سازنده نظم و آن ساختاری را که رفتار کنشگران را می‌سازد، مورد بررسی قرار نمی‌دهد، جنبش‌ها را بسیار عینی مورد مطالعه قرار می‌دهد و ارتباط آن‌ها را با کانتکس و زمینه لحاظ نمی‌کند.

البته در اینجا رویکرد چپ مورد نظر ما، همان رویکرد چپ ارتدکس قدیمی است که در فضای آکادمیک ما نیز رسوب کرده است؛ نه مکتب انتقادی امروزی که رهیافت جدید مطالعات اجتماعی و رویکرد انتقادی است و بسیاری از این آسیب‌ها را مورد بازبینی قرار داده است.

دلیل دوم آن است که این رویکرد، وزن بسیار زیادی برای جنبش‌ها قائل می‌شود. در واقع این نوع رویکرد، جنبش‌ها را به مثابه بازیگرانی با کارویژه‌ای بسیار تعیین‌کننده، شناسایی آن‌ها به عنوان نقش‌آفرینی‌های

جای این فضا، با نظم نامرئی از قدرت پر شده است و ساختارها و منظومه های قدرت بر روی این نظم سوار شده است.

ویژگی های خاص ساختار بین الملل

برای توضیح بهتر می توان از استعاره فضا - زمان اختریفی یک انیشتین بهره گرفت، به این منظور که بتوانیم بافتار منتشر از قدرت در فضای نظم بین الملل را توضیح دهیم. این استعاره در واقع، بخشی از نظریه نسبیت خاص انیشتین است که توضیح می دهد که ما در گیتی در گستره هستی، خلأ نداریم و هیچ قسمتی در جهان تهی و خالی نیست.

بسیاری از اندیشمندان مثال تور را برای این نظریه به کار می برند، یک تور گسترده و نامرئی را می توانیم در گستره گیتی در نظر بگیریم که اجرام سماوی با چگالی و سنگینی های وزنی متفاوتی که دارند، در این تور قرار گرفته اند. بی شک هر تویی که روی تور قرار می گیرد، با توجه به سنگینی و وزنی که دارد، یک فرورفتگی ایجاد می کند.

حال اگر ما یک توپ کوچکی را روی این تورها کنیم، به سمت نزدیک ترین و سنگین ترین کره ای که قرار دارد، کشیده می شود و این اتفاق در اجرام سماوی هم رخ می دهد؛ بنابراین شاهد این هستیم که مدارهای جاذبه بر اطراف این اجرام پدیدار می شوند. این را در عرصه بین الملل نیز می توانیم تطبیق دهیم؛ به این صورت که در بافتاری که به عنوان نظم می شناسیم، خمش هایی به وجود می آید و بازیگران اصلی بر مبنای آن چگالی و سنگینی شان، توانایی این را دارند که توسط مدارهایشان، دیگر اعضا را جذب نمایند و در واقع آن ها را به صورتی نیابتی مجبور به کنشگری ویژه ای کنند.

بنابراین، ما با یک قدرت فراگیر و نظم گسترده ای در عرصه بین الملل روبه رو هستیم که مانند این فضا - زمان انیشتینی در همه جا گسترده شده است. اما سؤال اینجا است که این جنبش های مورد نظر، در کجای این ساختار نظام بین الملل که پراز قدرت و اقتدار است، قرار می گیرند و چه کنشی می توانند داشته باشند؟

الگوی کنش جنبش ها در نظام بین الملل

نقش آفرینی جنبش ها همانند اجرام کوچک تر سماوی می تواند مورد بررسی قرار بگیرد. در این زمینه می توان سه رفتار ویژه را برای جنبش ها در نظر گرفت. جنبش ها می توانند رفتار شهاب سنگ گونه، قمرگونه یا سیاره وار را در پیش گیرند.

۱. یک جنبش زمانی می تواند رفتار قمرگونه داشته باشد که در مسیر حرکت خود، جذب مدار جاذبه یک کشور یا یک دولت - ملت می شود. در این زمان، این جنبش برای آن دولت - ملت به قمر تبدیل می شود و در واقع نقش نیابتی برای آن دولت - ملت خواهد داشت. در این زمان است که این جنبش در دفاع از منافع این دولت - ملت ایفای نقش می کند و دیگر به عنوان یک موجودیت نظم ستیز شناخته نمی شود بلکه در حالی که به اندازه یک دولت - ملت نیست اما در درون این نظم ایفای نقش می کند و در دل این الگوی قمرگونه در ذیل یک رفتار پیرو پایه برای دولت ملتی که در مدار آن قرار دارد، نقش نیابتی دارد.

شاید بتوانیم حزب الله را برای جمهوری اسلامی ایران، یکی از نمونه هایی در نظر بگیریم که رفتار قمرگونه دارند؛ بنابراین در اینجا شاهد این قضیه هستیم که

بشوند، روش دیگری است که در رابطه با طالبان مورد شناسایی قرار می‌دهیم. با وجود اینکه طالبان عنوان امارت اسلامی را برای خودشان انتخاب کرده‌اند اما شاهد این هستیم که تلاش می‌کنند بیشتر الگوی سیاره‌گونه شدن را دنبال کنند و در قامت یک دولت - ملت، نقش آفرین باشند؛ بنابراین مرزها را به رسمیت می‌شناسند، علاقه مند هستند که مورد پذیرش و شناسایی قرار بگیرند، وارد مذاکره و تعامل با دولت - ملت‌های دیگر شوند و علاقه مند به حضور بیشتر در عرصه بین‌الملل هستند؛ بنابراین می‌بینیم که برای پذیرفته شدن و حضور در ساختار بین‌الملل و در دل این نظم پراکنده و گسترده تلاش می‌کنند که با وجود اینکه به شکل سخت افزانه‌ای قدرت را به دست آورده‌اند اما در واقع از ماهیت جنبش بودن فاصله بگیرند و دورتر شوند و به دولت - ملت مجزایی تبدیل گردند.

شاهد مثال آن است که امروزه طالبانی که از دل القاعده برخاسته‌اند، با القاعده دچار مشکل شده‌اند و این مشکل به مرور، سطح بالاتری به خود می‌گیرد و در حقیقت، نشانه‌ای از این است که طالبان در حال دور شدن از حالت جنبشی و نزدیک شدن به این هستند که نقش تثبیت شده و دولت - ملت را بپذیرند.

۳. الگوی سوم، الگوی رفتار شهاب سنگ وار است. این الگوزمانی برای یک جنبش رخ می‌دهد که گرفتار در مدار اقتدار یک دولت - ملت نشود. در این حالت است که ما می‌بینیم این جنبش همانند شهاب سنگی سرگردان در منظومه به حرکت خود ادامه می‌دهد و بیشتر اوقات، سرنوشتی که آن شهاب

این جنبش، خارج از نظم نیست و در دل نظم، در رفتاری قمرگونه ایفای نقش می‌کند.

۲. در شکل دوم، زمانی می‌توانیم شاهد رفتار سیاره‌وار یک جنبش باشیم که آن جنبش مورد نظر، روندهای دولت - ملت سازی را طی کند و در واقع در روند دولت - ملت سازی ادغام شود و در این وضعیت، همچون بخشی از نظم مستقر درمی‌آید که در این حالت دیگر ما با جنبش رو به رو نیستیم بلکه با یک موجودیت مشروع و معتبر در عرصه بین‌الملل رو به رو هستیم و در این حالت همچون سیاره‌ای در یک منظومه در درون اقتدار پراکنده قرار می‌گیرد و نسبت خودش را با اجرام بزرگ‌تر در فضای بین‌الملل، نسبت خودش را با قدرت هژمونی یا سوپراور تعیین می‌کند و در واقع درگیر بخشی از توازن قوا خواهد شد. جنبش‌ها برای تبدیل به شکلی سیاره‌وار، ممکن است به شیوه نرم افزانه، قدرت را در دست بگیرند؛ مانند آن چیزی که ما در ارتباط با اخوان المسلمین در مصر یا مانند النهضه در تونس می‌بینیم که مرسى از طریق انتخابات و رأی مردمی، قدرت را در مصر به دست آورد و اگر با کودتا کنار نرفته بود، اکنون این جنبش در قامت یک دولت معتبر و مشروع در حال ایفای نقش بود.

النهضه راشد غنوشی را نیز همین طور می‌توانیم مورد شناسایی قرار دهیم که دیگر به عنوان یک جنبش به حساب نمی‌آید بلکه به عنوان بخشی از قدرت مشروع، به عنوان یک حزب در درون این دولت فعالیت می‌کند، بازیگری را در سطح یک حزب سیاسی انجام می‌دهد و شریک در قدرت است.

اما روش سخت افزانه‌ای که جنبش‌ها می‌توانند قدرت را به دست بیاورند و به دولت - ملت تبدیل

سنگ می‌تواند داشته باشد، برخورد با جرم بزرگ‌تر یا نبود شدن از درون است که برای جنبش‌ها نیز تصادم با دولت - ملت‌های دیگر و تخلیه توان جنبش، صدق می‌کند؛ هرچند این تخلیه توان جنبش به تخریب موضع دولت - ملت هم منجر خواهد شد؛ مانند آن اتفاقی که در رابطه با برخورد سوریه، داعش و دولت عراق اتفاق افتاد.

در این شرایط است که یک جنبش در فضای بین‌الملل، کارکرد ضد نظم می‌یابد. همچنان نظم ستیز است و آن رویکرد جنبش بودن خود را حفظ می‌کند البته شمار اندکی از جنبش‌ها در این هیئت دوام می‌آورند و آن درخشش ناگهانی لحظه‌ای را تجربه می‌کنند. نمونه‌ای که تجربه کرده‌ایم، داعش بود که به عنوان یک آلترناتیو، کارکرد ضد نظم خود را ارائه داد که همان امارت خلافت اسلامی داعش بود و آن را به عنوان یک جایگزین برای بازیگر اصلی دولت - ملت در عرصه بین‌الملل عرضه کرد و برخلاف اینکه به سرزمین، خاک و جمعیت دست یافت و توان استفاده از رسانه و تسلیحات را پیدا کرد اما دوام نیاورد و در حقیقت در دل این نظم از پیش تعیین شده و اقتدارهای تثبیت یافته، نابود شد. در واقع وقتی یک جنبش، رفتار شهاب سنگ گونه دارد، منافع دولت - ملت‌های تثبیت شده را مورد هدف قرار می‌دهد و از درِ ضدیت با فضای تثبیت شده و نظم استقرار یافته درمی‌آید.

وضعیت جنبش‌ها در تحولات و نظم جدید بین‌الملل باتوجه به سه الگویی که برای جنبش‌ها در عرصه بین‌الملل در نظر گرفتیم، سؤال بعدی که مطرح می‌شود، این است که در نظم جدید، جنبش‌ها چه

شرایطی را می‌توانند تجربه کنند؟ اگر این مسئله را بپذیریم که نظم مستقر و نظم تک قطبی پس از جنگ سرد دچار افول شده است و با نظریه پردازانی مانند کیسینجر، مرشایمرو حتی ای اچ کار، هم رأی بشویم که از World on the Edge: the crisis of the Western liberal order یا آنگاه که از آغاز آغاز دوران افول the beginning of the beginning صحبت می‌کنند، باید ببینیم که این آغاز را کجا در نظر می‌گیرند و در حقیقت ما در کجای این تغییر نظم قرار داریم؟ برخی همانند مرشایمر معتقد هستند بحران مالی ۲۰۰۸ را می‌توانیم آغاز بحران افول آمریکا در نظر بگیریم. گروهی بر این باورند که رویکردهای اوباما از جمله بحث لیدرشیپ بودن ایالات متحده و مدیریت، رویکرد چندجانبه‌گرایی، بهره‌گیری از قدرت نرم افزارانه، کاربرد دیپلماسی در کنار رویکرد نظامی به ویژه در خاورمیانه و آن دکترین سیاست خارجی که در قالب مدیریت از بیرون و تئوری آشوب به سامان طرح شد، نقطه آغازی بود که افول این هژمون را کلید زد.

از طرفی ایده‌هایی که در آن سند امنیت ملی گلدواتر نیکولز که از ۱۹۶۸ به بعد رؤسای جمهوری ایالات متحده ملزم به ارائه آن هستند و رویکردی که اوباما مطرح کرد نیز تأثیر دارند. برخی دیگر بر این باور هستند که آغاز افول آمریکا به -تازگی شروع شده است و آغاز آن را در سیاست‌های ترامپ رصد می‌کنند؛ از جمله سیاست‌هایی که وی در قبال ناتو داشت. همچنین اقداماتی مثل کاستن پرداخت‌ها به سازمان ملل و آن بدعهدی که در عرصه بین‌الملل روا داشت؛ مانند خروج از تفاهم‌نامه‌ها، توافق‌نامه‌ها و عهدنامه‌ها را در نظر می‌گیرند.

نسبت به فضایی که آغازگرافول بود، جدی تر شده است. همچنین خط‌کشی‌ها رسمی‌تر، سریع‌تر و آشکارتر شده است و دولت‌ها توان کنترل بیشتری در فضای دیجیتال دارند. امکان بهره‌گیری جنبش‌ها از فضای مجازی کمتر شده است و در واقع حکمرانی دولت‌های دیجیتال که به شکل به هم پیوسته در سطح جهانی فعالیت می‌کنند و امکان کنترل بیشتری را به آن‌ها می‌دهد، رخ داده است و در ازای این اتفاق‌ها، آن چیزی که می‌توانیم نتیجه بگیریم این است که جنبش‌ها دیگر نمی‌توانند آن رفتار شهاب سنگ‌گونه را داشته باشند بلکه با توجه به خط‌کشی‌های رسمی‌تر می‌توانند تنها به حالت نیابتی و قمرگونه به نقش خودشان ادامه دهند و از سوی دولت - ملت‌ها در ازای این ائتلاف‌هایی که در دوران گذار ایجاد می‌شود، ایفای نقش کنند؛ مانند آن پدیده‌ای که امروز در سودان یالیبی شاهد آن هستیم.

در انتها پنج سناریو برای نظم جدید مطرح می‌سازیم و امکان نقش‌آفرینی جنبش‌ها را به شکلی خلاصه مطرح می‌کنیم.

۱. صلح سرد؛ وضعیتی که امروز در آن قرار داریم، وضعیت گذار تثبیت یافته.

۲. سناریوی چند بلوکی؛ گروهی از دولت - ملت‌هایی که بلوک‌های قدرت را می‌سازند و می‌توانند به عنوان واحدهای شناخته شده در عرصه بین‌الملل ایفای نقش کنند.

۳. سناریوی بحران دائمی؛ دوران آشفته و بحران زده بین جنگ که براساس دیدگاه ای‌اچ کار که یکی از چهره‌های رئالیست نظریه‌های روابط بین‌الملل است، شناخته می‌شود. با تمرکز بر بحران‌های مالی ۱۹۳۱ و

بنابراین، اگر این مسائل را بپذیریم، در واقع از نقطه آغاز افول عبور کرده‌ایم و در میانه این دوره گذار قرار داریم و می‌توانیم از این دوره به عنوان دوران گذار تثبیت شده یا تثبیت دوران گذار نام ببریم که به صورت مشخص با جنگ روسیه و اوکراین متوجه می‌شویم که در دل این تغییرات قرار داریم. بر اساس مباحث مرشایمر در نظم چندجانبه‌ای هستیم که روسیه، چین و ایالات متحده در آن ایفای نقش می‌کنند و اکنون یکی از این سه عضو، درگیر یک جنگ واقعی است که این نظم را به چالش کشیده است و دوره گذار را روبه روی ما قرار می‌دهد.

در آغاز دوران گذار که در واقع می‌توانست به شکل هر کدام از آن سه دوره باشد، با پدیده شکل‌گیری جنبش‌ها به شکل شهاب سنگواره روبه‌رو بودیم؛ یعنی حالت سرگردانی که به شکل ناگهانی به عرصه بین‌الملل عرضه می‌شدند و در واقع تلاش می‌کردند که این نظم را به چالش بکشند. اتفاقاتی که رخ داده بود و ابزارهایی مثل فضای دیجیتال که در دست آن‌ها قرار داشت، به آن‌ها کمک کرده بود که توان بیشتری از آن چیزی که قابل پیش‌بینی بود، به دست آورند و در این جنبش‌ها به ویژه داعش توان شبکه‌سازی مالی، یارگیری بین‌المللی، تأمین زنجیره آمادها و فضای لجستیکی و همچنین ایجاد نهادهای رسانه‌ای و پیام‌رسانی‌های بسیار متنوع و گسترده‌ای را به دست آوردند که در فضای دیجیتال، آن‌ها را اعمال کردند. اما امروزه از آن دوران فاصله گرفته‌ایم و اینکه آیا هنوز هم جنبش‌ها بتوانند مانند شهاب سنگ در فضای روابط بین‌الملل حضور داشته باشند یا خیر، محل پرسش است. از طرفی نزاع‌ها در عرصه بین‌الملل

به چالش کشیده می‌شود؛ از جمله آن‌ها، نماینده برزیل است که در واقع این نکته را مطرح می‌کند که سیستم چندجانبه‌گرایی که در ۱۹۴۵ بنیان نهاده شد، قابلیت دوام سابق خود را در فضای ژئوپلیتیک امروز ندارد؛ چراکه مناطقی مثل آمریکای جنوبی، آفریقا یا خاورمیانه هیچ نماینده دائمی در شورای امنیت ندارند و بنابراین سیستم چند جانبه‌گرایانه‌ای که از نگاه گوترش تئوریزه می‌شود، هنوز بر مبنای رویکرد اروپایی ۱۹۴۵ پس از جنگ است و بنابراین قابلیت اینکه جهان جدید را به سمت نظمی با فرجام ببرد، نخواهد داشت و به خاطر همین است که از چند جانبه‌گرایی اصلاح شده نام برده‌اند.

سرانجام اینکه هریک از سناریوها را بپذیریم و باتوجه به خط‌کشی‌های صریح و آشکار قدرت در سطح جهانی، جنبش‌ها ناگزیر از این هستند که رفتار ماهواره‌مانند یا قمرگونه را در پیش بگیرند یا اینکه در هیئت دولت - ملت‌ها در بیابند و درگیر بازی در ضمیرنظم بین‌الملل شوند.

دکتر محمدعلی فتح الهی: پدیده مقاومت، راه‌گشای مبارزه با سلطه استعماری، ایجاد وحدت و نظام‌سازی در جنبش‌ها است.

عنوان بحث ما جایگاه مقاومت در نظم جدید بین‌المللی است؛ مقاومت یک امر هویتی است؛ بنابراین می‌توانیم در لایه‌های مختلف به آن پردازیم. جنبه اول، معرفت‌شناسانه است که با مفهوم مقاومت می‌توانیم بسیاری از پدیده‌ها از جمله جنبش‌های اسلامی را تعریف کنیم. جنبشی اسلامی است که در راستای مقاومت تعریف شود؛ یعنی اگر جنبش اسلامی با مفهوم مقاومت نخواهد ارتباط برقرار کند



تجربه پایان سده ۱۹، آغاز سده ۲۰ و همانندی آن با بحران ۲۰۰۸ پیش می‌رود. در این شرایط، نظمی که پیش بینی می‌شود، بحران دائمی است که بازگشت به بحران ۲۰۰۸ تلقی می‌شود.

۴. سناریوی چین و آمریکا the group of two که در واقع جهان دوگانه تقسیم شده میان آن دورا ترسیم می‌نماید.

۵. سناریوی چند جانبه‌گرایی اصلاح شده corrected multilateralism که آنتونیو گوترش در یک سخنرانی در شورای امنیت در ۲۳ آپریل ۲۰۲۳، برابر با ۲۵ فروردین ۱۴۰۲ عنوان می‌کند که «جهان امروز ما در شرایط استثنایی است و تنش میان قدرت‌های بزرگ در اوج خود قرار دارد. چند جانبه‌گرایی مؤثر در نظم جدید، تنها راهکاری است که می‌توانیم پیش روی جهان قرار دهیم.»

همچنین وی بیان می‌کند که باید به تعهدات حقوق بشری و تعهداتی که بر اساس آن‌ها سازمان ملل را بنا کرده‌ایم، برگردیم. نکته جالب این است که صحبت‌های گوترش که بر چندجانبه‌گرایی مؤثر تأکید می‌کند، از سوی نمایندگان که در شورای امنیت حضور داشتند،

و در راستای مقاومت اسلامی تعریف شود، جنبش اسلامی نخواهد بود.

رابطه جنبش‌های اسلامی با مفهوم مقاومت

۱. در رابطه با مفهوم مقاومت باید گفت که در وهله اول، ضد صهیونیستی است و در ضدیت سلطه جهانی آمریکا تعریف می‌شود؛ بنابراین هر جنبشی که نخواهد در این راستا عمل کند، اسلامی نخواهد بود. در واقع، جنبه معرفت‌شناسانه مقاومت می‌تواند به ما کمک کند که کدام جنبش را اسلامی بدانیم.

۲. وحدت اسلامی با مقاومت تعریف می‌شود، اگر کشورهای جهان اسلام بخواهند وحدت اسلامی داشته باشند، بر محور مقاومت اسلامی می‌توانند به این وحدت برسند. اصولاً جمع شدن کشورهای اسلامی و هویت واحد یافتن آن‌ها، با مسئله قدس و مقاومت ضد صهیونیستی معنا پیدا کرده است.

خود شروع و تشکیل سازمان کنفرانس اسلامی بر محور قدس و حمایت از آن است. روز جهانی قدس توسط حضرت امام پیشنهاد شد که محوری برای تعریف جهان، هویت و وحدت اسلامی است. این در حالی است که در حال حاضر ممکن است جنبشی با نام اسلامی با اسرائیل و صهیونیست‌ها نزدیکی داشته باشد و حتی در عمل، ساخته دست آن‌ها باشد ولی به هر حال مفهوم مقاومت، این پتانسیل را دارد که معیاری برای معرفی جنبش‌ها باشد و بسیار اهمیت دارد.

مقاومت علاوه بر جنبه معرفت‌شناسانه، یک جنبه هستی‌شناسانه دارد و در واقع زندگی سیاسی و بین‌المللی را شکل می‌دهد. از طرفی تمامی فعالیت‌ها و افت و خیزها را تعریف می‌کند و موتور محرکه‌ای برای فعالیت‌های سیاسی و بین‌المللی کشورها و جریانات

اسلامی است. بیش از چهل سال است که از پیروزی انقلاب اسلامی می‌گذرد و تمامی هستی سیاسی و بین‌المللی آن و هم‌پیمانانش با موتور محرکه مقاومت شکل گرفته است.

مقاومت را می‌توان احساس و درک کرد و می‌توان با آن زندگی کرد؛ به عبارتی تنها یک شناخت نیست بلکه حقیقت و ماهیت سیاست خارجی یا سیاست بین‌المللی است. جمهوری اسلامی و بسیاری از نهضت‌ها و جنبش‌ها از جمله حزب‌الله لبنان، انصارالله یمن و حرکت‌های اسلامی در عراق را در برمی‌گیرد؛ بنابراین این مقاومت، جنبه هستی‌شناسانه خود را در سطح نظام بین‌الملل نشان می‌دهد.

۳. جنبه سوم مقاومت، قدرت نظام سازی آن است. مقاومت در واقع مثل یک نظام حقوقی که می‌تواند به روابط موجود نظم دهد، اگر همه کشورها (به فرض ده کشور، جامعه و جنبش) خود را در مسیر مقاومت تعریف کنند و مقاوم باشند، این مفهوم می‌تواند روابط میانشان را تنظیم و مدیریت کند؛ بنابراین اگر نظم جدید جهانی را تضعیف سلطه آمریکا بدانیم و جهانی داشته باشیم که در آن کشورها و قدرت‌های مقاوم وجود داشته باشند، یک نظم جدیدی برای این محور شکل می‌گیرد؛ به این معنی که مقاومت می‌تواند جنبه نظام سازی حقوقی خودش را نشان دهد.

فرصت‌های باآورده در طول تاریخ برای غرب استعمارگر زمانی که تاریخ استعمار (جدید و قدیم) را مطالعه می‌کنیم، متوجه می‌شویم که استعمار با اتکا به قدرت درونی خود، این سلطه بر جهان را به دست نیآورده است بلکه با بهره‌گیری از فرصت‌هایی که بدون زحمت برای آن پیش آمده، توانسته این موقعیت استعماری

قسطنطنیه، امپراتوری خود را شروع کردند؛ یعنی سرزمین مسکورا تصرف کردند و حکومت روسی را شکل دادند. وقتی در سال ۸۵۰ قمری، عثمانی‌ها قسطنطنیه (استانبول کنونی) را فتح کردند، همه مسیحیان ارتدکس به مسکوفرار کردند و روسیه، حامی ارتدکس‌های جهان شد. تزار روس اعلام کرد که به جای امپراتور روم شرقی، حامی ارتدوکس‌های جهان است و از آن زمان در منطقه تبدیل به قدرتی شد. در آن دوره، قدرت‌های موجود در منطقه (ایران، عثمانی، روسیه و هند) با یکدیگر در رقابت بودند. این قدرت‌ها، رقابت‌ها و جنگ‌هایی داشتند؛ باین وجود که ماهیشتان بر اساس رقابت‌های قدرت‌های سنتی بود و شکلی استعماری نداشت، بهترین زمینه برای این مسئله شد که انگلیسی‌ها به راحتی بتوانند در معادلات منطقه حضور داشته باشند و مقاصد استعماری خود را بنیان‌گذاری کنند و ادامه دهند؛ بنابراین زمانی

و این قدرت جهانی را برای خود به ارمغان بیاورد که چه استعمار انگلیس و چه استعمار و سلطه جهانی آمریکا، از این قاعده مستثنی نیستند. اگرچه استعمار انگلیس نظری داشته باشیم، حملات نادرشاه به هند و نابودسازی ارتش آن، عامل به هم ریختن اقتصاد و جامعه هند شد. بعد از هند، یکی از سرداران نادر به نام احمدشاه درانی که بعدها افغانستان را تأسیس کرد، آن قدر به هند حمله کرد که شاکله امپراتوری مسلمان هند، از هم فروپاشید و تبدیل به زمین سوخته‌ای برای کمپانی هند شرقی شد که به راحتی هند را تسخیر و استعمار ۳۰۰ ساله خود بر این کشور را پایه‌گذاری کرد و از آنجا با بقیه کشورها، قدرت خودشان را جلو بردند. مثال دیگر، نقشی است که دولت روسیه تزاری در تاریخ چندصدساله گذشته ایفا کرده است. روس‌ها سال ۸۳۰ قمری، تقریباً حدود ۲۰ سال قبل از فتح



هم ریخت و استعمار در رأس آن آمریکا، از این عامل محروم شد؛ بنابراین مسئله آمریکا و نظام سلطه، مسئله روسیه بود و می‌بایست نقشی برای روسیه تعریف می‌کردند تا بتوانند ادامه دهند.

بحران اوکراین را شاید بتوانیم در این راستا تحلیل کنیم که هنوز به سرانجام نهایی نرسیده است؛ به عبارتی نه آمریکایی‌ها توانسته‌اند که یک نقش جدیدی برای روسیه تعریف کنند و نه روس‌ها توانستند راهی که می‌خواهند را ایجاد کنند. در نهایت، با استناد به این اتفاقات، متوجه می‌شویم که یک نظم جدید در حال تکمیل شدن است و فرصتی ایجاد می‌شود که بتوانیم با مفهوم مقاومت که یک امر هویتی است و کارکردهای گوناگون معرفت‌شناسانه، هستی‌شناسانه و نظام‌سازی حقوقی دارد، به تحلیل موارد جدید بپردازیم؛ چراکه این منطقه با استفاده از مفهوم مقاومت، توانایی این موارد را دارد و برای تحلیل‌های ما کمک خواهد کرد.

که روس‌ها در سال ۸۳۰ تأسیس شدند، بلافاصله از سال ۸۵۰ وارد معرکه‌ای از رقابت‌ها شدند و در واقع ایدئولوژیک شدن نظام روسی بعد از ۲۰ سال رخ نمود. این بار ایدئولوژیکی، آن‌ها را مجبور به بسیاری از فعالیت‌های سیاسی کرد؛ به این صورت که همیشه بعد از جنگ‌های مختلفی که با عثمانی‌ها، ایران و حتی گاهی با اروپایی‌ها داشتند، زمینه برای انگلیسی‌ها مساعد می‌شد تا بتوانند امپراتوری جهانی خودشان را گسترش دهند. این نقش تا زمان سقوط امپراتوری تزاری وجود داشت حتی بعد از اینکه شوروی ایجاد شد، دوباره این بار ایدئولوژیک بر نظام روسی حاکم بود و یکسری هزینه‌ها و مداخلاتی می‌کرد که نه با منافع ملی‌اش مناسبتی داشت و نه به عنوان یک قدرت استعماری می‌توانست مطرح شود؛ بنابراین روسیه همواره جاده صاف کنی برای استعمار جهانی بود و سقوط شوروی این معادله چندصدساله را به

